بسم الله الرحمن الرحیم

## از وجوه قول به تعدد وجود واجب با ماهیتش‌[[1]](#footnote-1)

 شکوک و إزاحاتٌ: قد أورد على کون واجب الوجود محض حقیقه الوجود بلا مقارنه ماهیه وجوه من الإیراد.

 منها لو کان وجود الواجب مجرداً عن الماهیه فحصول هذا الوصف له إن کان لذاته لزم أن یکون کل وجود کذلک‌.

 بحث تا اینجا بر سر عینیت حقیقت واجب و وجود واجب با ماهیت او بود؛ و به عبارت دیگر اطلاق ماهیت در اینجا مجاز است، بلكه بهتر این است ما تعبیر به هویت بیاوریم. و با توجه به تعریفى كه از حقیقت وجود، شد و تعریفى كه از ماهیت مى‌شود دیگر زمینه‌اى براى این بحث ها باقى نمى‌ماند. اما در عین حال به واسطه عدم ادراك صحیح از كنه وجود و ماهیت، طبعاً افرادى ممكن است دچار اشتباهاتى بشوند.

 یكى از آن وجوهى كه براى تعدد وجود واجب با ماهیتش مى‌آورند، این مطلب است كه: اگر وجود واجب مجرد از ماهیت باشد این تجرد از ماهیت، یك وصفى براى وجود واجب است. مى‌گوییم: «واجب الوجودى كه مجرد از ماهیت است، واجب الوجودى كه معرّى از ماهیت است» این اتصاف واجب الوجود به تعریه و تجرد از ماهیت ـ این وصف ـ یا به اصل و حقیقت واجب الوجود برمى‌گردد، یا به امرى كه خارج از آن حقیقت او است. طبیعى است كه حقیقت واجب الوجود عبارت از خود وجود است، پس بنابراین خود مفهوم وجودى كه واجب الوجود مصداق آن است، اقتضاى تجرد از ماهیت را مى‌كند، و چون لازم هر شیئى لا ینفكّ از شیء خواهد بود، بنابراین همیشه تجرد از ماهیت لا ینفكّ از واجب الوجود است.

 در این صورت چه اشكال دارد بگوییم كه: لازمه مفهوم وجود در واجب الوجود لازمه‌اش تجرد از ماهیت است؟

## دو اشكال در این جا لازم مى‌آید

 مى‌گوییم دو اشكال در این جا لازم مى‌آید. اشكال اول اینكه این مفهوم وجود در هر جایى كه باشد باید تجرد از ماهیت را به همراه بیاورد، پس لازمه‌اش این است كه واجب الوجود در اینجا متعدد خواهد شد؛ چون تجرد از ماهیت لازمه مفهوم وجود است. بنابراین در وجودات خاصه هم این تجرد از ماهیت باید باشد، و وقتى كه تجرد از ماهیت بود، بنابراین واجب الوجود هم در آنجا محقق خواهد بود. این اشكال اول.

 به عبارت دیگر ما مى‌گوییم كه واجب الوجود، تجردش به خود وجود بر مى‌گردد، نه به خارج از ذات. یعنى این آقایان مى‌گویند كه: شما قائلید به این كه واجب الوجود ماهیت ندارد. حال این تجرد از ماهیت به چه چیزى بر مى‌گردد؟ چه كسى به این واجب الوجود تجرد را عنایت كرده؟ این لوح تقدیر را چه كسى به این واجب الوجود داده كه شما باید از ماهیت خالى باشید؟ اگر این لوح تقدیر به خود وجود واجب برمى‌گردد، این وجود واجب در همه جا هست، حتى در ممكنات هم این وجود، وجود دارد؛ نه وجود واجب، وجودِ واجب یعنى مقید بلا قید، اضافه بدون مضاف الیه، خود مضاف؛ یعنى وجودِ واجب الوجود. یعنى این تجرد از ماهیت به وجود واجب الوجود بر مى‌گردد نه به خود واجب الوجود. یعنى به مضاف بر مى‌گردد نه به مضاف الیه؛ در این صورت واجب، مضافٌ الیه براى وجود خواهد بود و این مضافٌ الیه بودنش به واسطه تجرد از ماهیت است. یعنى قبل از اینكه تجرد از ماهیت بر این ثابت بشود واجب نیست، به واسطه تجرد از ماهیت این لوح تقدیر را ما به واجب الوجود مى‌دهیم و عنوان واجب را بر او اطلاق مى‌كنیم، نه این كه اول واجب است، بعد بر اساس وجود واجب ب‌گوییم پس باید مجرد از ماهیت باشد.

 نه! اولًا بلا اول، ما باید ببینیم این واجب الوجود اصلًا ماهیت دارد یا ندارد. مى‌گوییم كه اگر ماهیت داشته باشد، این اشكالات پیدا مى‌شود. پس ماهیت نباید داشته باشد. حالا كه ماهیت ندارد پس واجب الوجود است.

 ما مى‌گوییم این كه شما مى‌گویید ماهیت نباید داشته باشد، این «نباید» را از كجا مى‌آورید؟ ما مى‌گوئیم بسیار خوب، این «نباید» را از خود وجود در مى‌آوریم، یعنى انتزاع مى‌كنیم؛ از لوازم ذاتیه این وجود، این است كه ماهیت نداشته باشد. مى‌گوییم بسیار خوب این لوازم ذاتیه چون به وجود بر مى‌گردد و وجود هم در همه اشیاء على السواء است، یعنى این مفهوم وجود در همه مجردات و غیر مجردات و مبدعات و غیر مبدعات على السواء است، وقتى كه على السواء بود لازمه ذاتى هم كه لا ینفك است. نمى‌توانیم بر یك مصداق حمل كنیم و از یك مصداق سلب كنیم. ناطقیت، لازمه انسان است. شما نمى‌توانید ناطقیت را بر زید حمل كنید اما از عمرو سلب كنید. اگر یك وصف و یك عنوانى لازمه ذاتى یك معنونى باشد، با تحقق آن معنون در هر مصداقى لوازم ذاتیه هم بر همان عنوان حمل مى‌شود.

 بنابراین تجرد اگر از ماهیت به مفهوم وجود برگردد، كه واجب الوجود مصداق اعلایش است، باید بقیه وجودات هم مجرد از ماهیت باشند زیرا تجرّد از ماهیت به مفهوم وجود بر مى‌گردد.

## اشكال استاد بر ...

 اشكالى كه مى‌خواهیم وارد بكنیم بر اصل قضیه است كه ایشان مى‌گویند كه: «مفهوم» ـ البته مرحوم آخوند وارد این تعرض نشدند ـ مفهوم وجود است كه اقتضاى تجرد از ماهیت از او تراوش مى‌كند و لازمه اوست، و چون این مفهوم وجود مصداقش واجب الوجود است، پس بنابراین این مصداق واجب الوجود اقتضاء مى‌كند تجرد از ماهیت را و سبب مى‌شود براى تجرد از ماهیت. این مجردیت از ماهیت در ما به الوجود به مفهوم وجود بر مى‌گردد.

## شبهه فخر رازى

 خوب شبهه فخر رازى هم همین است. مى‌گوید وقتى كه به مفهوم وجود برگشت بنابراین باید تمام احكامى كه بر اصل وجود حتى در واجب الوجود بار مى‌كنید، آن احكام را به لحاظ اصل وجود در سایر مصادیق كه حظى از وجود دارند هم بار كنید. بله، ما یك احكامى داریم كه بر واجب الوجود به لحاظ وجودش حمل مى‌كنیم، این احكام به مصادیق كارى ندارد، اما احكامى كه براصل وجود ـ حتى در واجب الوجود ـ مى‌كنید، این احكام بر مصادیق هم باید بار شود و بار فرقى نمى‌كند. مثل اشتراك در وجود، نفى عدم، تشخص و تعین، تمام اینها در مصادیق هم همین طور است. زیرا این احكام رفته روى مفهوم وجود، این مفهوم وجود در ممكنات هم هست، آنچه كه ما در واجب الوجود داریم اصل الوجود است. و شما از این اصل وجود تجرد از ماهیت را بیرون مى‌كشید بنابراین باید بر همه ممكنات هم این تجرد از ماهیت راحمل كنید. این، محالیت اول كه در این جا لازم بود.

## محالیت دوم

 محالیت دوم اینكه، اگر این تجرّد از ماهیت مستند به غیر باشد یعنى خود مفهوم وجود، عارى از تجرد از ماهیت نیست، بلكه لا اقتضا است بالنسبهبه ماهیت و بالنسبهبه عدم. در مفهوم وجود كه ماهیت نخوابیده است، هیچ چیزى نخوابیده است. وجودِ زید كه آمد، ماهیت به این وجود ملزم شد. وجودِ بدون ماهیت، این الآن قید عدم آمد به مفهوم وجود ملزم شد، یا به مصداق وجود. مثل اینكه شما یك ماهیت مبهمه مثل جنس را در نظر بگیرید، قید كه در آن ماهیت مبهمه نخوابیده. یك وقت مى‌گوییم آبِ سبز، آبِ سیاه آبِ زرد، این زردیت و تلون عوارض و اوصافى هستند كه خارج از ماهیت مائیت است و شما این عوارض و اوصاف را اضافه مى‌كنید. اگر به این نحو باشد، اینها هم همین مطلب را مى‌گویند. مى‌گویند كه ما از مفهوم وجود نه اقتضاى تجرد و نه اقتضاى عدم تجرد را انتزاع مى‌كنیم بلكه مفهوم وجود مبهم است و بالنسبه به ماهیت و عدم ماهیت لا بشرط است.

 پس این لوح تقدیرى است كه مى‌خواهد به خداوند متعال اهدا بشود. وجود سركار از همه تعینات خارج است و اطلاق است و لا حدى است و ماهیت ندارد، این عدم ماهیت از ناحیه غیر باید بیاید، زیرا وجود اقتضا و عدم ماهیت نمى‌كند. غیر باید بیاید این وجود خداوند متعال را معرّاء از قید، بند، كیف، عروض، جوهریت، اعراض و از همه اوصافى كه مربوط به حدود وجودى و تشخص ممكنات است، خالى كند؛ كه در این صورت احتیاج و امكان در او پیدا مى‌شود. پس بنابراین در اینجا مشكل در طرفین قضیه وجود دارد كه این تجرد از ماهیت، به اصل الوجود بر مى‌گردد و اقتضاى اصل الوجود است، یا اینكه به اصل الوجود بر نمى‌گردد و از ناحیه غیر است. در هر صورت محالیت لازم مى‌آید. این اشكالى است كه در اینجا وارد مى‌شود، و بر اساس این اشكال اثبات ماهیت براى حق متعال است.

 منتهى اینها مى‌گویند كه ماهیات با هم تفاوت دارند. یك ماهیت خیلى مقید و خیلى محدود است، و یك ماهیت سعى و ماهیت بسیار وسیعى داریم، این ماهیت سعى هم در رتبه خودش داراى حد و داراى ماهیت است.

 اما وقتى من حیث المجموع به بیانات اینها نگاه كنیم مى‌بینیم خودشان هم نسبت به ماهیت نفهمیدند چه چیزى مى‌گویند. چون اگر ماهیتى را كه عبارت از حدود وجودى هر شخص است، بخواهند در نظر بگیرند، در این صورت اصلًا با اطلاق وجود و بساطت و صرافت وجود در تنافى خواهد بود. این، اشكال.

## اشكالى كه بر این مطلب شده و جوابى كه مى‌دهند

 اشكالى كه بر این مطلب شده و جوابى كه مى‌دهند این است كه: اگر كسى بگوید كه شما آمدید مفهوم تجرد ماهیت از وجود را یا مسبب از خود ذات وجود گرفتید، یا مسبب از غیر گرفتید. بر این اساس، این دو اشكال وارد مى‌شود: ١ ـ اگر مسبب از ذات وجود گرفتید تعدد واجب لازم مى‌آید ٢ ـ اگر از قید گرفتید امكان واجب پیدا مى‌شود و انقلاب واجب به ممكن مى‌شود. اما اگر بگوییم كهتجرد از ماهیت یك امر عدمى است، وقتى امر عدمى شد دیگر نیازى به علت ندارد، نه از ناحیه خود این وجود و نه از ناحیه غیر. وجود عدم الاقتضاء است بالنسبهبه تجرد از ماهیت و عدم تجرد از ماهیت، و وقتى كه تجرد از ماهیت، یعنى صرافت وجود از ماهیت كه یك امر عدمى است مطرح بشود، براى امر عدمى هم ما علت نمى‌خواهیم.

## جوابى كه اینها از این شبهه مى‌توانند بدهند

 جوابى كه اینها از این شبهه مى‌توانند بدهند این است كه: در جایى امر عدمى جهت فعلى پیدا مى‌كند كه سبب وجودى براى او نباشد، به عبارت دیگر، وقتى شما یك ماهیتى را در ذهن، در نظر بگیرید این ماهیت كه یك صورت ذهنى است و معرّاى از وجود و عدم است، در مقام ذهن بدون وجود و عدم صورت پذیرفته است. به عبارت دیگر تقرر خارجى این ماهیت به نحو وجود و به نحو عدم در اینجا لحاظ نشده بلكه نفس ماهیت در اینجا به ذهن آمده. وقتى كه شما زید را تصور مى‌كنید، عدم و وجود زید همراه با زید به ذهن شما نمى‌آید در مقام تقرر خارجى است كه اگر زید بخواهد وجود پیدا كند نیاز به علت دارد، اگر هم بخواهد عدم، تقرر پیدا بكند ـ كه حالا لفظ تقرر براى عدم كم است باید بگوئیم عدم فعلیت پیدا كند ـ این نیاز دارد به سبب مانع. مانع براى وجود باید در خارج باشد و چون مانعِ وجود هست لذا عدم بر این تالى مى‌شود.

## وجود مجرد از ماهیت، امر عدمى است

 از نقطه نظر تجرد ماهیت هم ما همین حرف را مى‌زنیم. مى‌گوییم بله، وجود تجرد از ماهیت، امر عدمى است، در این صحبتى نیست؛ ولى سببى مى‌خواهد كه آن سبب بیاید و نگذارد ماهیتى بر یك وجودى حمل بشود یعنى یك سبب وجودى باید داشته باشیم كه آن سبب وجودى موجب شود كه ماهیت حمل بر این وجود نشود. اگر آن سبب نباشد، این ماهیت حمل مى‌شود. یعنى یك وقتى سبب اثبات یك امر وجودى را مى‌كند، و یك وقت موجب نفى یك امر ثبوتى بر یك موضوعى خواهد بود. بنابراین در ماهیت واجب سبب براى تجرد ماهیت از واجب چیست؟ سببش یا وجود واجب است، این اشكال پیش مى‌آید، [كه این وجود در بقیه ممكنات هم هست‌] یا سبب غیر است، آن اشكال پیش مى‌آید. [كه واجب احتیاج به غیر پیدا مى‌كند و ممكن مى‌شود] پس در هر حال ما سبب مى‌خواهیم.

## اشكال بر كلام ملا صدرا

 و لیكن این مطلب ناتمام است. یعنى ما مى‌توانیم «لا یقال» را به عنوان یك دلیل محكم براى نفى شبهه فخر، در نظر بگیریم. و او این است كه هیچ وقت عدم یك شیء نیازى به سبب ندارد، سبب همیشه موجب وجود است. بله، عدم السبب موجب فعلیت یك عدم در خارج خواهد بود. یعنى فرض كنید كه اگر زیدى بخواهد در خارج تحقق پیدا بكند، باید یك عمرو و یك زینبى در خارج باشند تا این كه زید هم از آنها متولد بشود، اما عدم زید نیاز به وجود عدم زینب و عدم عمرو ندارد. صرف عدم عمرو و عدم زینب یا هر كدام از اینها براى عدم زیدیت كفایت مى‌كند، نه اینكه یك سببى باید باشد كه آن سبب وجودى موجب عدم براى شیء بشود. الاعدام لا سبب له. عدم هیچ سببى نمى‌خواهد. وجود است كه اقتضاى سبب مى‌كند. بنابراین، بحث در ماهیت واجب است. حال در وجود واجب، اگر ما آن وجود را یك وجود محدود بدانیم كه خود فخر قبول نمى‌كند كه وجود واجب یك وجود محدودى باشد داراى این خصوصیات و شكل و نوع. این همان ماهیتى است كه لازمه‌اش امكان و احتیاج و تركّب و ... مى‌شود. امّا اگر شما وجود واجب را یك وجود سِعى مى‌دانید كه آن وجود سِعى لازمه ذاتش اطلاق است، لازمه ذاتش عدم حدّیت است، این عباره اخراى عدم الماهیه است. این دیگر نیاز به سبب نمى‌خواهد. سبب در اینجا نداریم. یعنى نفس تصور وجود واجب، اقتضاى تجرد را مى‌كند، نیاز به شیء دیگر ندارد. یعنى وجود واجب را با توجه به اطلاق و عدم حدّیت و ... بخواهید در نظر بگیرید، این لازمه تصور هر موضوعى است. شما نمى‌توانید بگوئید ما از اول وجود واجب را این طورى نمى‌توانیم فرض كنیم. نمى‌توانى فرض كنى اصلا بحث در واجب الوجود نباید بكنى. اصلًا بحث در واجب الوجود اقتضا مى‌كند كه از اول شما بگویید وجود واجب حد ندارد، و الا اگر بیایید از اوّل بگویید نمى‌دانیم واجب الوجود حد دارد یا حد ندارد؟

 در این صورت بحث را باید ببریم در این كه آیا در واجب سلسله تسلسل و دور راه دارد و بحث در مفهوم مشترك وجود و اشتراك معنوى در وجود و به اصل اولى و علت اصل اولى و بر مى‌گردد. نه! فرض ما و شما و توافق بین ما و شما بر این است كه واجب الوجود را وجود سِعى مى‌دانیم، وجود اطلاقى یعنى وجودى كه حد ندارد، وجودى كه شكل ندارد، وجودى كه رنگ ندارد، وجودى كه معروض بر یك موضوعى نخواهد بود. اگر شما وجود واجب را به این صورت مى‌دانید، خوب این لازمه ذاتش تجرد از ماهیت هم هست. در این دیگر شكى نداریم. تجرد از ماهیت، لازمه ذات وجود واجب است، نه اینكه لازمه ذات و نفس خود وجود باشد. بنابراین این اشكالى كه الآن به اینها وارد مى‌شود.

## مسأله اى دیگر

 مسأله دیگر در اینجا این است: مى‌گوییم كه اصلا چه اشكال دارد كه شما این تجرد از ماهیت را به اصل وجود برگردانید؟ ما مى‌گوئیم تجرد از ماهیتاقتضاى نفس وجود است، و تجرد از ماهیت اقتضاى نفس وجود منبسط است؛ منتهى این وجود منبسط وقتى كه مى‌خواهد به صورت در بیاید، به سبب و علت غیربه این ماهیت داده مى‌شود. بنابراین در این جا تعارض بین دو مسأله واقع مى‌شود. مسأله اول این كه خود وجود نفس الوجود اقتضاى تجرد از ماهیت را مى‌كند. بسیار خوب. ولى این اقتضاى تجرد از ماهیت، براى وجود به لحاظ انبساط و بساطتش است. مسأله دوم اینكه اقتضاى تجرد از ماهیت به خود وجود، به همه انحائش و به همین كیفیت بر گردد، خیر، هذا اول كلام. چه كسى گفته كه خود وجود، نفس حقیقت وجود ـ ذاتاً اقتضاى بساطت را مى‌كند؟ نه! وجود با توجه به اشتراك معنوى، و با توجه به حقیقت واحده‌اى كه ما بدانیم، ممكن است داراى ماهیت نباشد، ممكن است داراى ماهیت هم باشد. بله اگر وجود را به لحاظ عدم حدى و بساطت بدانیم، این اقتضاى تجرد از ماهیت را مى‌كند. چه اشكال دارد كه یك وجودى مقتضى تجرد از ماهیت باشد، اما وقتى كه مى‌خواهد در قالب و شكل بیاید ماهیت از ناحیه غیب به او افاضه بشود. مشكلى در این جا پیش نمى‌آید. این هم جواب دیگرى كه بر این شك داده شد.

 پس در حقیقت این تجرد از ماهیت از لوازم بساطت وجود است نه از لوازم ذات وجود. یعنى بساطت لازمه ذات وجود است. بساطت لازمه ذات وجود است در مقام بساطت خودش ـ اما در مقام تعین خودش، با توجه به آن بساطتى كه دارد ـ این هم داراى حد مى‌شود.

## وجود دو حال دارد

 یعنى به عبارت دیگر وجود دو حال دارد، وجود در حال بساطت و همان وجود بسیط در حال تعین. و این مطلب موجب رفع این اشكال مى‌شود. یعنى دو مسأله تو در تو در اینجا وجود دارد. آنى كه تو در تو است آن همان بساطتى است كه به وجود برمى‌گردد و آن مقام اثبات و ثبوتى است كه ما زیاد درباره‌اش صحبت مى‌كنیم كه در مسأله فنا و عین ثابت و امثال ذلك این قضیه را باید در نظر بگیرید كه حقیقت وجودبسیط است و آن بساطت هیچ وقت متبدل نمى‌شود به غیر بسیط. حالا، با توجه به آن بساطتى كه دارد، نفس آن بساطت بالنسبهبه تعین لا بشرط است، یعنى، این یك بساطتى نیست مثل بساطتهاى دیگرى كه ما مى‌گوییم، كه بساطت با تعین منافات دارد. اگر یك شیء بیرنگ است، با رنگ منافات دارد. آب كه بیرنگ است، اگر زرد بشود و قرمز بشود با بیرنگى منافات دارند. یا باید آب قرمز باشد، یا باید بیرنگ باشد. هم بیرنگ و هم قرمز این دو تا با همدیگر لایجتمعان هستند. اما در بحث وجود این طور نیست. بحث وجود مانند میعان است. میعان یك چیزى است كه هم با بیرنگى آب مى‌سازد هم با قرمز بودن آن مى‌سازد. شما شربت آلبالو هم داشته باشید، باز میعان را دارد. آب شیر هم داشته باشید، این میعان را دارد. میعان یك عنوانى است و یك وصفى است كه با هر دو حال عدم اللون و لون مى‌سازد. بساطتى كه منظور ماست بساطت عدم اللونیه نیست. بساطتى است كه مثل میعان آب لابشرط مى‌ماند.[[2]](#footnote-2)

## ماهیت عبارت است از حدود خود وجود

 ماهیت عبارت است از حدود خود وجود. حد یعنى چه؟ شكل، عرض، كیف، كم، جده، متى، جوهر، جسم؛ اینها همه ماهیات است.

 تمام اینها متمیزات است كه برگشتش به خود آن جوهر وجود است. این جوهر، یا جوهر مادى است، یا جوهر صورى است، یا جوهر ملكوتى است. تجرد هر چى مى‌خواهد باشد. این هم یك عوارضى دارد. حالا، آن بسته به نوعش، این بسته به نوعش. جسم باشد و جوهر جسمى باشد، یك عوارضى دارد. مجرد و صور ملكوتى باشد عوارض دیگرى دارد.

## اسم حدود وجودى یك امر متعین را ماهیت مى‌گذاریم

 در هر صورت، امر متعین یعنى چه؟ یعنى تشخّص وجودى در خارج. این چیزى كه الآن در خارج تشخص پیدا كرده قابل رویت براى ما شده است. شما وجود تنها را نمى‌توانید ببینید. وجودى كه جسم نیست، وجودى كه جوهر نیست، وجودى كه رنگ ندارد، وجودى كه صورت ندارد، این وجود را شما با چشمت نمى‌توانى ببینى. مثل امواج مى‌ماند. این امواج الآن در این اطاق هست. چشم ما نمى‌تواند این را ببیند. چون چشم ما یك محدودیتى دارد، داراى یك استعداد خاصى است. گیرنده مى‌خواهد كه این امواج را بگیرد و بعد هم پخش بكند. همین طور، خود وجودى كه نه در قالب جوهر است، نه ... این وجود به چشم نمى‌آید و قابل دیدن نیست. بنابراین وقتى كه این وجود مى‌خواهد به چشم بیاید، باید جوهر جسمیت را به خود بگیرد. صحبت در این است كه این جوهر جسمیت خارج از وجود است. و تجرد از ماهیت، و بساطت لازمه اصل و آن حقیقت وجود است كه به چشم نمى‌آمد. ولى الآن دارد به چشم مى‌آید، [زیرا جوهر جسمیت به خود گرفته است‌] به اصطلاح میعانى كه داخل در آب است و این میعان به چشم نمى‌آید، تا شما لیوان را حركت بدهید یك دفعه مى‌بینید این آب تكان خورد و الآن این میعان در ذهن و به نظر شما آمد. ولى این میعان در آب بود، شما نمى‌دیدید. این میعان مى‌گوید من هم با عدم اللونیه و هم با لونیت مى‌سازم. این میعانى مى‌شود كه لا بشرط بالنسبه به دو صورت است.

## اصل و حقیقت وجود در عین حال صرافت، ماهیات هم دارد

 در مورد صرافت وجود هم همین را مى‌گوییم. مى‌گوییم صرافت به آن اصل و حقیقت وجود بر مى‌گردد، ولى یعنى ماهیات با این صرافت در مقام جنگ و ستیز برنمى‌خیزند، بلكه آن صرافت وجود همه اینها را در مشت خودش مى‌آورد. مى‌گوید صد میلیون ماهیت هم باشد باز من صرافتم را از دست نمى‌دهم و سر جاى خودم هستم. لذا ما اثبات توحید ذاتى مى‌كنیم.

 اگر این نباشد كه همه بساط به هم مى‌ریزد. وجود واجب كه وجود بالصرافه است، به واسطه این جهت با همه متعینات بر سر یك سفره جمع مى‌شود. ولى اگر وجود واجب بیاید خطش را جدا كند، بگوید من در این طرف جوى مى‌ایستم، بقیه ممكنات چون داراى ماهیت هستند باید در آن طرف جوى بایستند در این صورت این وجود واجب از اطلاق در آمد.

 مقام بساطت همان مقام احدیت است.

1. ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. تلميذ: اگر ما تجرد در ماهيت را از لوازم بساطت بگيريم بساطت را محفوظ بداريم، در مقام تعيين هم بگوييم همان بساطت محفوظ است، بنابراين اين لازمه‌اش هم در مقام تعين بايد باشد. يعنى در مقام تعين هم بايد مجرد از ماهيت باشد؟

استاد: لازمه‌اش هم در مقام تعيّن هست لذا مى‌گوييم کان الله و لم يکن معه شيئ و الان کما کان اين «و الان کما کان» جواب اشکال است.

يعنى در عين حالى که ماهيت را اطلاق مى‌کنيم تجرد از ماهيت را بر آن هم حکم مى‌کنيم.

ببينيد همان ماهيت را همان که من، ديگر اينها چيزهايى است که اين يک معنايى است که خيلى هم آسان نيست. دوباره بحث بر مى‌گردد به اين که ماهيت چيست؟ آيا ماهيت يک امرى خارج از حدود نفس وجود است؟ [↑](#footnote-ref-2)